



قصه های آقای شهید

به مهربانی بهار

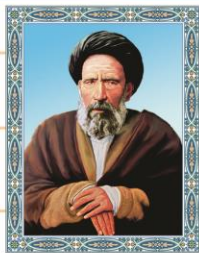
نویسنده: ابراهیم اکبرزاده

تصویر گر: یاسر خزاعی



از این مجموعه می خوانیم :





سید حسن مدرس (ره) در «سرابه»^۱ به دنیا آمد. پدرش سید اسماعیل بود و مادرش خدیجه

نام داشت. سید حسن چهره‌ای شاداب داشت. با صدای زیبایی قرآن می‌خواند.

بزرگتر که شد نماینده مردم در مجلس بود. مردم او را خیلی دوست داشتند.

در آن زمان، رضاخان شاه ایران بود. او به مردم ظلم می‌کرد. مدرس و تعدادی از

نمایندگان در مجلس می‌خواستند رضاخان را اخراج کنند.

سرانجام مدرس به دست مأموران رضاخان در کاشمر به شهادت رسید. سالهای سال است

که از آن زمان می‌گذرد. اکنون قبر آقای شهید زیارتگاه همه مردم ایران است.



زیارتگاه شهید آیت‌الله... سید حسن مدرس (ره) (آقای شهید) - کاشمر



نایب را در بازار گرفته بودند. لباس‌هایش ، از میوه‌های پوسیده که به او زده بودند، آلوده شده بود . مردم او را در بازار گرفته بودند تا هر کس کینه‌ای از او دارد بیاید و تلافی کند .

نایب از مأموران رضا خان بود. پیرمردی مشتکی خاک به سر و صورت او پاشید. بعضی به نایب ناسزا می‌گفتند.

هوا گرم بود. خورشید مستقیم می‌تابید .

نایب عرق کرده بود. چند نفر دورش حلقه زده بودند.



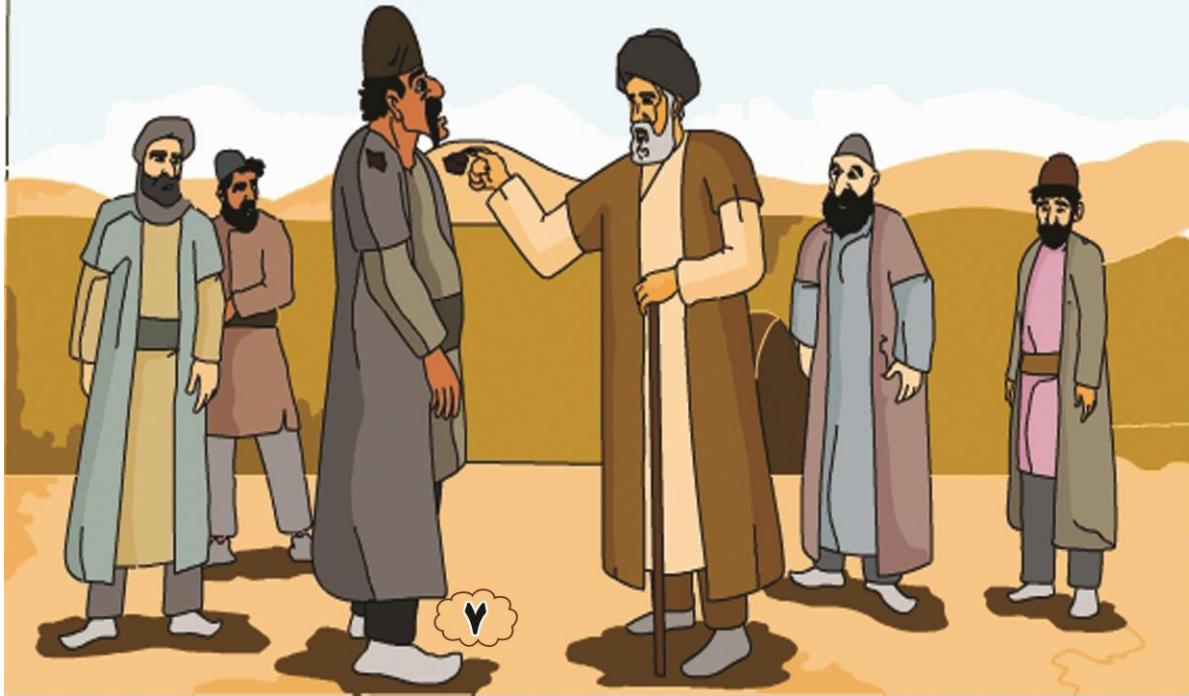
جوانی گفت: «سید حسن مدرس دارد می آید،
دل نایب لرزید. در این موقعیت از مدرس بیشتر از
همه می ترسید. چه کارها که نکرده بود. به دستور
رضا خان به مدرس سیلی زده بود. دوستان مدرس را
که مخالف رضا خان بودند کتک زده بود.
خیلی می ترسید. با دیدن مدرس می خواست تکان
بخورد. نتوانست. مردی گفت: «بیچاره! روزی که به
مدرس سیلی زدی، باید فکر امروز می بودی،
مدرس نزدیک و نزدیک تر می شد.»

نایب جرأت نمی‌کرد سرش را بلند کند . سایه
مدرس جلو آمد .

با چند نفر از دوستانش بود . اگر هر کدام ضربه‌ای
به او می‌زدند ، او می‌مُرد . جمعیت سر و صدا
می‌کردند و درباره سرنوشت او حرف می‌زدند .
مدرس قدمی جلوتر رفت . دست مدرس بالا رفت .
نایب چشمانش را بست . فکر کرد می‌خواهد به گونه
او سیلی بزند . اگر مدرس می‌زد ، همه می‌زدند .
مدرس میوه‌ی پوسیده را که به موهای نایب
چسبیده بود ، برداشت و به گوشه‌ای انداخت .

همه ساکت شدند .

۶



۷



مدرس بر گشت. نایب چشمانش را باز کرد.

مدرس به طوری که همه بشنوند، گفت: «به نایب

آسیبی نرسانید.»

چه می شنید؟! یعنی سید حسن مدرس او را بخشیده

بود؟! میوه های پوسیده را دید که از دست مردم

روی زمین می افتاد. قطره اشکی بر گونه خاک

گرفته اش غلتید. احساس کرد بین او و مدرس که

از خاندان پیامبر (ص) است چه فاصله زیادی است.